

شاهنشاهی هخامنشی

کوک، جان مانیئل Cook, John Manuel

شاهنشاهی هخامنشی / جان مانیئل کوک؛ ترجمه مرتضی ثاقب‌فر. - تهران: ققنوس، ۱۳۸۳.

۴۶۴ ص: نقشه، مصور، جدول. ISBN 978-964-311-517-3

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

عنوان اصلی: *The Persian Empire, 1983.*

کتابنامه به صورت زیرنویس.

نمایه.

۱. ایران - تاریخ - هخامنشیان، ۵۵۸-۳۳۰ ق.م. الف. ثاقب‌فر، مرتضی،

۱۳۲۱ - ، مترجم. ب. عنوان.

ش ۹۵/ک ۲۱۹ DSR ۹۵۵/۰۱۴

۳۰۸۶۲-۸۳ م

کتابخانه ملی ایران

شاهنشاہی ہخامنشی

جان مانوئل کوک

ترجمہ مرتضیٰ ثاقب فر



این کتاب ترجمه‌ای است از:

The Persian Empire

J. M. Cook

Schocken Books, New York, 1983



انتشارات قنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،
شماره ۱۱۱، تلفن ۴۰ ۸۶ ۴۰ ۶۶

* * *

جان مانوئل کوک

شاهنشاهی هخامنشی

مرتضی ثاقب‌فر

چاپ ششم

۱۰۰۰ نسخه

۱۳۹۴

چاپ شمشاد

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۳-۵۱۷-۳۱۱-۹۶۴-۹۷۸

ISBN: 978-964-311-517-3

www.qoqnoos.ir

Printed in Iran

ناشر وظیفه خود می‌داند اعلام کند به رغم تأیید برخی از مطالب مطرح شده در پیشگفتار و پانوشته‌های مترجم محترم، با لحن و ادبیات به کار رفته در آن‌ها موافق نیست؛ با این حال در چاپ کتاب با احترام به خواسته مترجم و اصرار ایشان، از حذف یا ویرایش آن‌ها خودداری کرد. خوانندگان گرامی می‌توانند مطمئن باشند که ترجمه متن کتاب، چون دیگر آثار این انتشارات، به تأیید ویراستاران مؤسسه رسیده و به متن کتاب اصلی وفادار است.

انتشارات ققنوس

فهرست

پیشگفتار مترجم	۹
پیشگفتار	۱۳
نشانه‌های اختصاری	۱۵
۱. ظهور مادها و پارس‌ها	۱۹
۲. منابع	۳۳
۳. کردارهای کوروش بزرگ	۵۵
۴. فرمانروایی کوروش	۸۵
۵. دههٔ بحرانی	۹۳
۶. کشورگشایی‌های داریوش	۱۱۵
۷. سرشت فرمانروایی داریوش	۱۲۹
۸. سازمان ایالات	۱۴۵
۹. کینه‌ورزی داریوش با آتنی‌ها	۱۶۵
۱۰. نیروهای مسلح و ارتباطات	۱۸۹
۱۱. لشکرکشی بزرگ خشایارشا	۲۰۷
۱۲. تاریخ شاهان بعدی هخامنشی	۲۲۷
۱۳. شاه و دربار	۲۳۷
۱۴. دین کهن ایران	۲۶۱

۲۷۷		۱۵. کاخ‌ها و هنر
۲۹۹		۱۶. شَهْرَب‌ها، هوپارخ‌ها و تیول‌داران
۳۲۳		۱۷. گسترهٔ شاهنشاهی ایران
۳۶۱		۱۸. حکایت هخامنشیان پسین
۳۹۵		سخن پایانی
۴۰۱		یادداشت‌ها
۴۴۵		نمایه

پیشگفتار مترجم

همه جامعه‌شناسان جهان به درستی عقیده دارند که در علوم اجتماعی، از جمله تاریخ، نویسنده باید حتی‌المقدور و تا جایی که در توان دارد از موضوع مورد بررسی خود فاصله بگیرد تا دچار جانبداری و در نتیجه اشتباه در داوری نشود. این نکته را برخی از اندیشمندان بزرگ اروپایی از دویست سال پیش دریافته بودند و از جمله هگل فیلسوف بلندپایه آلمانی می‌نویسد: «ما باید تاریخ را آن چنان که هست بنگریم... و روا نداریم که تاریخ‌نویسان حرفه‌ای ما را گمراه کنند... چنان که مثلاً تاریخ‌نویسان رومی گزارش‌های خود را بر بنیاد حماسه رومی نوشته‌اند... من افسانه‌ها و روایت‌ها... را بیرون از حیطه تاریخ دست اول می‌دانم.»^۱ و همین هگل درست‌ترین و راست‌ترین گونه تاریخ‌نویسی را «گزارش» می‌نامد^۲ یعنی آنچه از سوی شاهد عینی گزارش شده باشد. همانند این نوع تاریخ‌نویسی در بایگانی‌های سلطنتی ایران وجود داشته و عهد عتیق در جاهای گوناگون به «کتب تواریخ ایام» در زمان هخامنشیان در بایگانی‌های شاهی اشاره می‌کند.^۳ این تاریخ‌های واقعی ایران که بر پوست نوشته می‌شدند توسط اسکندر به آتش کشیده شدند و برخی نیز به یونان و روم انتقال یافتند و چون کسی به آن‌ها علاقه‌ای نداشت در حفظ و رونویسی آن‌ها نکوشیدند و در نتیجه با گذشت زمان پوسیدند و از میان رفتند و حتی مجموعه دانشنامه اوستا از این آفت در امان نماند.^۴

بدین گونه اگر تاریخ‌نویس عادی بی‌اختیار و ناخودآگاه تا این اندازه در معرض خطر جانبداری و گمراهی قرار دارد، پیداست که تاریخ‌نویسان دشمن ایران (و در رأس آنان هروودوت که دیگران به او استناد یا از او تقلید کرده‌اند) تا چه حد می‌توانسته‌اند راستگو باشند؛ به ویژه آن که درست همانند خرده‌ای که هگل بر ایشان می‌گیرد بر افسانه‌ها و روایات تکیه کرده باشند. پلوتارک آشکارا هروودوت را «افسانه‌پرداز» و «داستان‌ساز» می‌نامد و کتابی ویژه «در باره غرض‌ورزی» او می‌نویسد.^۵ حتی در همان زمان هروودوت، حقیقت‌جویان هروودوت را سرزنش می‌کردند که گاه از راه بی‌طرفی و راست‌گویی دور شده و وقایع را آن گونه که خواست هواخواهان پریکلس

۱. هگل، عقل در تاریخ، صص ۵ و ۳۴.

۲. عزرا، ۴: ۱۶-۱۲؛ استر، ۱: ۶ و ۱: ۱۰.

۳. تنسر در اوایل ساسانیان یعنی حدود ۱۸۰۰ سال پیش می‌نویسد: اسکندر در شهر استخر کتاب دینی ما را که بر ۱۲ هزار پوست گاو نوشته شده بود سوزانید و اکنون حدود ۱/۳ آن در حافظه‌ها باقی مانده است (نامه تنسر، ص ۵۶).

۵. دیاکونوف، تاریخ ماد، ص ۲۶.

(فرمانروای آتن) بود شرح داده است.^۱ و توسیدید بزرگ ترین مورخ آتنی هرودوت را «نثرنویس» می نامد و اصلاً او را به عنوان «مورخ» قبول ندارد.^۲

در سده بیستم میلادی اکثر مورخان اروپایی و آمریکایی تاریخ ایران، ناچار به این نتیجه رسیدند که چون تاریخ ایران را دشمنان ایران نوشته اند، درست ترین روش استفاده از کتیبه ها، سکه ها، خرده سفال ها و به هر حال منابع خود ایرانیان است.^۳

با این حال ما ایرانیان از هرودوت و برخی دیگر از نویسندگان یونانی و حتی نمایشنامه نویسانی چون آیسخیلوس (اشیل) که در نبرد سالامیس (۴۸۰ ق. م) شرکت داشت و نمایشنامه پارسیان را با شوری شاعرانه بر ضد ایران نوشت یا ایسوکراتس خطیب که پیوسته بر ضد ایران تبلیغ می کرد، یا ارسطو که می گویند (گرچه ثابت نشده) که اسکندر را علیه ایران شورانید از هیچ یک هیچ گونه گلایه ای نداریم زیرا با وضع اجتماعی، سیاسی و اقتصادی اسفبار یونان و در عین حال شور استقلال که داشتند حق آنان بود که به دشمنی با ایران برخیزند و در برابر آن همه شکست های بزرگ، دو شکست کوچک و تصادفی ایران را بزرگ جلوه دهند و در باره آن به حماسه سرائی و افسانه سازی و گزافه گویی بپردازند. دین ایشان مشتی اسطوره زشت و توهین انگیز نسبت به انسان و خدا و آفرینش، و جامعه ایشان جامعه ای سراسر فساد و تباهی و بی اخلاقی و ستمگری و خیانت و رشوه خواری و وطن فروشی بود و درست به همین دلیل بود که به قول هگل فلسفه در میان ایشان رشد کرد.^۴ و نظام اجتماعی و سیاسی ایشان که نام میان تهی و بی معنای «دموکراسی» - آن هم فقط در آتن - را بر آن نهاده بودند اصلاً بردگان را آدم نمی دانست (= آثار ارسطو و افلاطون)، و «مردم سالاری» آن عبارت بود از زورگویی و ستم و بهره کشی حدود ۵ هزار نفر از اهالی ثروتمند و برده دار آتن بر بیش از ۴۴۰ هزار نفر جمعیت آن شهر. در سایر دولت - شهرهای یونانی همین «مردم سالاری» بی مُسما (که بهتر است آن را «دمون کراسی» یعنی «دیوسالاری» بنامیم) نیز وجود نداشت و به گفته خودشان حکومت های «تورانی» (استبدادی) حاکم بود. این مردم نه تنها خیانت و وطن فروشی و مزدور دشمن شدن و راهزنی دریایی را زشت نمی دانستند، پیوسته در درون شهرهای خود علیه یکدیگر و در بیرون با شهرهای دیگر مشغول توطئه و جدال بودند و بزرگ ترین سیاستمداران و سرداران شان که بارها علیه ایران جنگیده بودند ناچار به دربار ایران پناه می آوردند، بلکه شگفت این است که نویسنده کتاب حاضر در فصل پایانی این همه فساد را چنین توجیه می کند که این مزدوری ها و خیانت ها را برای اقتصاد آنان ضروری می داند و می گوید «صلح شاه» (ایران) بیش تر به سود یونانیان تمام شد!!

در واقع در طول تاریخ هیچ گاه کشور و دولت مستقلی به نام «یونان» وجود نداشت و چنین کشوری ظاهراً فقط در سال ۱۸۲۹ میلادی به کمک سه قدرت بریتانیا، فرانسه و روسیه شکل گرفت و از عثمانی جدا شد. از همین رو بود که در این دموکراسی دروغین سقراط جام شوکران نوشید، افلاطون پیوسته نظام سیاسی و

۱. همان، ص ۲۷.

۲. توسیدید، جنگ پلوپونز (به زبان فرانسه)، پیشگفتار؛ امیرمهدی بدیع، یونانیان و بربرها، ج ۴، توس، ۱۳۸۳.

۳. دیاکونوف، همان، ص ۶۱؛ وُلَسکی، شاهنشاهی اشکانی، ققنوس، ۱۳۸۳؛ ویسپوفر، ایران باستان، پیشگفتار؛ دان ناردو، امپراتوری ایران، صص ۱۳-۹؛ آملی کورت، هخامنشیان، صص ۶ و ۲۵.

۴. هگل، تاریخ فلسفه (۳ جلد به زبان فرانسه)، مقدمه.

آموزشی ایرانیان را به رخ جامعه خود می‌کشید (← رساله آلکبیادس) و در حسرت پیدایش فرمانروایی فیلسوف و خودکامه در یک جامعه کمونیستی می‌سوخت (← کتاب جمهوری). و گزنفون شاگرد سوگلی سقراط در کوروشنامه به ستایش از نظام فرمانروایی و اخلاقیات ایرانیان پرداخت. در چنین شرایطی یک یونانی تابع ایران و زاده شهر هالیکارناسوس به نام هرودوت (۴۸۴ تا ۴۲۰ ق. م)، جوانی بسیار با استعداد و پرشور و جویای نام و ثروت راهی آتن شد که در عصر معروف به «عصر پرافتخار پریکلس» به سر می‌برد و تشویق شد که کتاب تبلیغاتی خود را بنویسد که ماهرانه نوشت، چنان که قطعات آن را هر روز به صدای بلند سر بازار اصلی شهر (آگورا) برای مردم می‌خواندند و معادل ده تالان طلا (نزدیک به ۶۰ هزار فرانک طلا) به او جایزه دادند.^۱ از آن‌جا که در مجلدات کتاب ارجمند روان‌شاد امیرمهدی بدیع به نام یونانیان و بربرها (۳ جلد آن به ترجمه این قلم توسط انتشارات توس) و نیز در یادداشت‌های فراوانی که خودم بر ترجمه کامل و تازه تاریخ هرودوت نوشته‌ام به تفصیل در باره خطاها و دروغ‌های عمدی و غیر عمدی هرودوت سخن گفته شده است، من در این یادداشت فشرده چیزی نمی‌گویم و خوانندگان را به این کتاب‌ها رجوع می‌دهم.

به هر روی اروپاییان در سده‌های هفده تا نوزده که تازه به مفهوم ملیت رسیده بودند و شوق انقلاب بورژوازی و برکندن نظام استبدادی آنان را به سوی کسب ایدئولوژی و نیز هویتی نوین سوق می‌داد شاید حق داشتند که سرچشمه دموکراسی آرمانی خود را دموکراسی بی‌مسمای آتنی ببندارند، دو شکست کوچک ایران در سالامیس و پلاته را که همچون نیش پشه‌ای بر تن فیل عظیم ایران بود بزرگ کنند و بستانند و «باعث نجات تمدن اروپا از بربریت شرق» قلمداد نمایند. اما آیا در آستانه قرن بیست و یکم یک به اصطلاح دانشمند انگلیسی که فرهنگ و کُشورش بیش از دو قرن است بر دنیا سروری می‌کند باید از این که ایران در ۲۵۰۰ سال پیش مدت دو قرن انسانی‌ترین، دادگرترین، مداراگرترین، مدبرانه‌ترین و با فرهنگ‌ترین امپراتوری طول تاریخ را در جهان آن روز اداره کرده است احساس رنج کند و در حالی که همه مورخان به سوی عدم استفاده از منابع یونانی و بهره‌گیری از منابع ایرانی کشیده شده‌اند، یگانه منبع معتبر خود را تاریخ هرودوت و بقیه مورخان یونانی را دشمن ایران بدانند؟ پروفیسور جان مانوئل کوک، نویسنده این کتاب، که در جنگ جهانی دوم در یونان سرباز بوده و در آن‌جا شیفتگی بیش‌تری به یونان یافته است، و سپس از ۱۹۴۶ تا ۱۹۵۴ مدیر مدرسه باستان‌شناسی بریتانیا در آتن شده، و آن‌گاه از ۱۹۵۸ تا ۱۹۷۶ سمت استادی تاریخ و باستان‌شناسی را در دانشگاه بریستول بر عهده گرفته است، نباید شیفتگی خود به فرهنگ یونان را — که به ما ربطی ندارد — در کار علمی دشوار تاریخ‌نویسی خود در قرن بیستم دخالت می‌داد و همانند اروپاییان دو سده پیش که علاقه به یونان و دشنام به شرق برایشان مصرف داخلی داشت، به تحریف واقعیات، دست‌چین کردن بدترین تهمت‌های یونانیان به ایرانیان و نادیده گرفتن واقعیات دینی، اجتماعی و سیاسی جامعه ایران می‌پرداخت.

ایشان در فصل «منابع» به سه دسته منبع در مورد تاریخ هخامنشی اشاره می‌کند: اول عهد عتیق که آن را به دلیل مذهبی بودن افسانه‌پردازی و بی‌اعتبار می‌داند، دوم کتیبه‌های ایرانی که همه آن‌ها را تبلیغات و حتی دروغ و

۱. آلبرماله، تاریخ ملل شرق و یونان، ص ۲۷۶؛ ترجمه جدید هرودوت به زبان فرانسه توسط آندره بارگه، مقدمه مترجم، ص ۹.

بنابراین فاقد ارزش اعلام می‌کند، و سوم نوشته‌های یونانیان و در رأس آنان هرودوت که به نظر او ارزش مراجعه و استناد را دارد!!

از آن‌جا که من در سراسر کتاب هر جا لازم دیده‌ام پانوشتی داده‌ام، در این‌جا بیش‌تر سخن نمی‌گویم، فقط یادآور می‌شوم که خدا را سپاسگزارم که پیش از ترجمه این کتاب نمی‌دانستم با چگونه دآوری‌هایی روبرو خواهم شد، چون اگر می‌دانستم چه بسا مرتکب این اشتباه می‌شدم که از ترجمه آن خودداری ورزم، اما اکنون که ما ایرانیان به باز شدن چشمانمان و به فزونی خشممان علیه دشمنان ایران بیش از هر زمان نیاز داریم تا نیرو بگیریم و از استقلال و فرهنگ و هویت تاریخی و ملی خود دفاع کنیم، خواندن این‌گونه کتاب‌ها نه تنها زیانی ندارد بلکه بسیار سودمند است و ما را بیدار تر می‌کند، از این رو خواندن آن را به تمام مردم شدیداً توصیه می‌کنم.

خوشبختانه اکنون جامعه ایران با خیزابه سهمگین احساسات میهن‌دوستانه جوانان ایرانی روبرو است، و با پیدایش جوانان دانشمندی که رو به سوی پژوهش در منابع واقعی تاریخی خود نهاده و بسیاری از فرضیات مسلّم انگاشته شده پیشین غریبان را در زیر استدلال‌های استوار خود نابود می‌کنند، می‌رود که این موج به رستاخیز فرهنگی دیگری (نظیر سده‌های سوم تا پنجم هجری) در تاریخ ایران بینجامد. تنها امیدوارم که این جوانان به افراط نگرایند که هر افراطی تباهی و تفریطی در پی دارد، و افراط غیرعلمی باز ما را در خشک‌مغزی و نادانی و پس‌ماندگی نگه خواهد داشت.

فهرست مأخذ مترجم برای پانوشت‌ها و پیشگفتار

۱. هرودوت، تواریخ، ترجمه وحید مازندرانی، فرهنگستان ادب و هنر ایران، تهران، بی تا (احتمالاً ۱۳۵۵).
۲. ا. ت. اومستد، تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ترجمه دکتر محمد مقدم، امیرکبیر، ۲۵۳۷.
۳. مری بویس، هخامنشیان، (جلد دوم تاریخ کیش زرتشت)، ترجمه همایون صفتی‌زاده، توس، ۱۳۷۵.
۴. ر. گیرشمن، ایران از آغاز تا اسلام، ترجمه دکتر محمد معین، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۲۵۳۵.
۵. گزنفون، سیرت کوروش کبیر، ترجمه ع. وحید مازندرانی، کتاب‌های جیبی، ۱۳۵۰.
۶. پلوتارک، حیات مردان نامی (۴ جلد)، ترجمه رضا مشایخی، ققنوس، ۱۳۷۹.
۷. افلاطون، دوره آثار افلاطون (۴ جلد)، ترجمه محمدحسن لطفی، خوارزمی، ۱۳۸۰.
۸. هگل، عقل در تاریخ، ترجمه حمید عنایت، دانشگاه صنعتی آریامهر، ۲۵۳۶.
۹. دیاکونوف، تاریخ ماد، ترجمه کریم کشاورز، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵.
۱۰. نامه تنسر به گشنسب، تصحیح مجتبی مینوی، خوارزمی، ۱۳۵۴.
۱۱. یوزف ویسهوفر، ایران باستان، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، ققنوس، ۱۳۷۷.
۱۲. یوزف وُلسکی، شاهنشاهی اشکانی، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، ققنوس، ۱۳۸۳.
۱۳. تورج دریایی، شاهنشاهی ساسانی، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، ققنوس، ۱۳۸۳.
۱۴. امیرمهدی بدیع، یونانیان و بربرها (مجلدات ۱ و ۴ و ۵)، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، توس (زیرچاپ).
۱۵. دان ناردو، امپراتوری ایران، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، ققنوس، ۱۳۷۹.
۱۶. آملی کورت، هخامنشیان، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، ققنوس، ۱۳۷۸.
۱۷. آلبرماله، تاریخ ملل شرق و یونان، ترجمه عبدالحسین هژیر، تهران، ۱۳۱۱.
۱۸. کتاب مقدس (عهد عتیق و عهد جدید)، انجمن پخش کتب مقدسه، ۱۹۸۰.

پیشگفتار

من در این کتاب فقط خواسته‌ام شکافی را پر کنم و هیچ‌گاه از نظر حجم یا دامنه مطالب قصد رقابت با کتاب تاریخ شاهنشاهی هخامنشی^۱ نوشته آ.ت. اومستد را که پس از مرگش در ۱۹۴۸ منتشر شد نداشته‌ام. اما پس از درگذشت اومستد کشفیات زیادی انجام گرفته و بسیاری اندیشه‌های جدید مطرح شده است. مطالبی که حذف کرده‌ام عمدتاً چیزهایی هستند که در کتاب اومستد ربط مستقیمی با تاریخ ایران نداشته‌اند. و نیز نکته‌های فراوانی که اومستد به عنوان واقعیاتی قطعی مطرح کرده ولی اکنون معلوم شده که شماری از آن‌ها مشکوک هستند و شماری دیگر باید به کلی کنار گذاشته شوند. کتاب‌های ایران از آغاز تا اسلام^۲ (۱۹۵۴) و ایران از آغاز تا اسکندر بزرگ^۳ (۱۹۶۴) نوشته رومن گیرشمن فرانسوی از اعتبار برخوردارند ولی آن‌ها نیز پر از حدس و نظریه‌پردازی هستند. تا جایی که ممکن بوده کوشیده‌ام میان حدس و واقعیت تمایز قائل شوم تا خواننده آن‌ها را با هم اشتباه نکند. در موارد کاملاً مربوط به قلمرو هخامنشیان – دودمانی که از ۵۵۰ تا ۳۳۰ پیش از میلاد بر شاهنشاهی ایران فرمان راندند – کوشیده‌ام با تکیه بر مهم‌ترین مراجع نوشته‌های جدید یادداشت‌هایی را بگنجانم؛ اما این کار را در مورد مناطق دوردست نسبت به قلمرو آن‌ها و موضوع‌های حاشیه‌ای انجام نداده‌ام.

در حدود ده سال گذشته تا حدی به برکت علاقه‌ای که به مناسبت برگزاری جشن‌های دوهزار و پانصدمین سال شاهنشاهی کوروش بزرگ برانگیخته شده بود و نیز انتشار

۱. *History of the Persian Empire* (ترجمه فارسی این کتاب به قلم دکتر محمد مقدم منتشر شده است. - م.)

۲. *Iran from the Earliest Times to the Islamic Conquest* (ترجمه فارسی این کتاب به ترجمه دکتر محمد معین

منتشر شده است. - م.)

3. *Persia from the Origins to Alexander the Great*.

لوحه‌های استحکاماتی تخت جمشید، کتاب‌های جدید منتشر شده در باره هخامنشیان دوبرابر شد. دو کتاب مهم تازه در این زمینه عبارتند از ایران در زمان نخستین شاهان هخامنشی (۱۹۷۶) از م. آ. داندامایف^۱ و داریوش پارسى (۱۹۷۶) نوشته و. هینتز^۲ هر دو به زبانی آلمانی. در مورد پیشینه ایران خواندن کتاب میراث ایران (۱۹۶۲، ۱۹۷۶) نوشته ریچارد فرای^۳ هنوز امری اجتناب‌ناپذیر است.

ناآگاهی من از زبان‌های مربوطه ناچارم کرد از منابع بابلی و مصری و اسناد آرامی و لوحه‌های عیلامی به صورت دست دوم استفاده کنم؛ در مورد کارهای باستان‌شناسان شوروی نیز چنین بود. من به ویژه وامدار محبت د. م. لوئیس هستم که با خواندن پیش‌نویس کتابم بسیاری از خطاهایم را یادآور شد، توصیه‌های ارزشمندی نمود، و کتاب‌ها و مقالاتی را که نمی‌شناختم یا در دسترس نداشتم به من معرفی کرد؛ همچنین در مورد بسیاری نکات از د. م. استروناک و مایکل کوک سپاسگزارم. سرانجام باید از سایمون هورن بلوئر که تصحیح نمونه‌های چاپخانه را برعهده گرفت، و از جولیا کلرمن که عکس‌های کتاب را تهیه کرد و نسخه بدنمای مرا به کتابی درخور تبدیل نمود تشکر کنم.

پارسیان به سرزمین خودشان «پارسه» می‌گفتند که دقیقاً برابر با استان «فارس» کنونی است.^۴ در موارد نادری که من «پرشیا» نوشته‌ام – که از «پرسیا»ی لاتین به ما رسیده است – منظور واحد جغرافیای سیاسی یا قدرت بزرگی است که ایرانیان به آن «ایران» می‌گویند. ایران (آریانا) سرزمینی است که ایرانیان سرزمین آریایی می‌نامیدند و در دوران باستان مرزهای جغرافیایی کاملاً مشخصی نداشت. ایالات ماد و پارس ضلع غربی آن در همسایگی بین‌النهرین را تشکیل می‌دادند. مرز شرقی آن احتمالاً در حوضه رود سند متوقف می‌شد، گرچه شاید در شمال خاوری به رود یاکسارتس (سیردریا یا سیحون امروزی) می‌رسید. در جنوب جایی که امروزه بلوچستان می‌نامند گرچه جزئی از شاهنشاهی ایران بود ولی در شمار سرزمین اصلی ایران محسوب نمی‌شد [و «انیران» یا غیرایرانی دانسته می‌شد. – م]؛ این نکته در مورد سرزمین خوزیان (خوزستان کنونی که به عربی اهواز می‌گفتند) که معمولاً به آنجا عیلام گفته می‌شد و شوش پایتخت هخامنشیان در آنجا قرار داشت نیز صادق است.

جان مانوئل کوک

ادینبورو، ژوئیه ۱۹۸۲

1. M. A. Dandamaev, *Persien Unter den Ersten Achämeniden*.

2. W. Hinz, *Darius und die Perser*.

3. R. N. Frye, *Heritage of Persia*.

۴. که مترجم همه جا «پارس» خواهد نوشت. – م.

نشانه‌های اختصاری

<i>AA</i>	<i>Archäologischer Anzeiger</i>
<i>AJA</i>	<i>American Journal of Archaeology</i>
<i>AJP</i>	<i>American Journal of Philology</i>
<i>AJSL</i>	<i>American Journal of Semitic Languages</i>
<i>AMI</i>	<i>Archäologische Mitteilungen aus Iran</i>
<i>Arz. Öst. Akad.</i>	<i>Anzeiger der österreichischen Akademie der Wissenschaften</i>
<i>BSOAS</i>	<i>Bulletin of the School of Oriental and African Studies</i>
<i>CHI</i>	<i>Cambridge History of Iran</i>
<i>CRAI</i>	<i>Comptes rendus de l'Académie des inscriptions et belles-lettres</i>
<i>DAFI</i>	<i>Délégation archéologique française en Iran</i>
<i>FGH</i>	<i>F. Jacoby, Die Fragments der griechischen Historiker</i>
<i>IsMEO</i>	<i>Istituto italiano per il Medio ed Estremo Oriente</i>
<i>Ist. Mitt.</i>	<i>Istanbuler Mitteilungen</i>
<i>JAOS</i>	<i>Journal of the American Oriental Society</i>
<i>JdI</i>	<i>Jahrbuch des deutschen archäologischen Instituts</i>
<i>JEA</i>	<i>Journal of Egyptian Archaeology</i>
<i>JHS</i>	<i>Journal of Hellenic Studies</i>
<i>JNES</i>	<i>Journal of Near Eastern Studies</i>
<i>JRAS</i>	<i>Journal of the Royal Asiatic Society</i>
<i>JRGS</i>	<i>Journal of the Royal Geographical Society</i>
<i>NH</i>	<i>Pliny, Natural History</i>
<i>OLZ</i>	<i>Orientalistische Literaturzeitung</i>

<i>Proc. RGS</i>	<i>Proceedings of the Royal Geographical Society</i>
<i>Rev. arch.</i>	<i>Revue archéologique</i>
<i>SB Berl.</i>	<i>Sitzungsberichte der deutschen Akademie der Wissenschaften zu Berlin</i>
<i>SB Öst.Akad.</i>	<i>Sitzungsberichte der österreichischen Akademieder Wissenschaften</i>
<i>ZDMG</i>	<i>Zeitschrift der deutschen morgenländischen Gesellschaft</i>
<i>ZfA</i>	<i>Zeitschrift für Assyriologie</i>
<i>Vth Int. Congress</i>	<i>Vth International Congress of Iranian Art and Archaeology, 1968</i>

DB، XPh و نظایر آن‌ها نشانه‌های سنگنبشته‌های سلطنتی هستند. حرف اول نشانه نام شاه (D = داریوش، X = Xerxes یعنی خشایارشا)، حرف دوم نشانه محل سنگنبشته است (مثلاً B = بیستون [بهستان]، و P = پرسپولیس [تخت جمشید]. حروف کوچک بعدی نشانه سری تصاویر هستند. بنگرید به کتاب فارسی باستان اثر رونالد کنت [R. G.Kent, *Old* *persian*].

نقشه ۱. شاهنشاهی مغانشنی



ظهور مادها و پارس‌ها

کلمه «پارسوا» به عنوان سرزمین پارسیان نخستین بار در ستون سیاهی که شلمنصر سوم پادشاه آشور گزارش لشکرکشی خود در حدود سال ۸۴۳ ق.م را بر آن حک کرده ذکر شده و کلمه «مادا» (مادها) برای اولین بار هشت سال بعد ذکر شده است. در این نوشته‌ها محل این دو قوم دقیقاً مشخص نشده است. اما بی‌گمان پارسوا در جایی قرار داشته که امروز به آن کردستان ایران می‌گویند یعنی جایی در جنوب دریاچه ارومیه و شمال دره‌هایی که جاده خراسان بزرگ از آن‌ها می‌گذشته است.^(۱) درگیری آشوری‌ها با مادها در زاگرس مرکزی رخ داده؛ اما به طور کلی این دو تیره ایرانی پرشمارتر بوده و در فاصله دورتری می‌زیسته‌اند که تا پای قله «بیکنی» (کوه «لاپیس لازولی») که بیش‌تر دانشمندان آن را همان قله دماوند در رشته کوه البرز دانسته‌اند^(۲) و حاشیه‌های کویر نمک امتداد داشته است — یعنی تا جایی که بنابر معلومات امروزی ما سپاهیان آشور توانسته بودند به درون سرزمین ایران رخنه کنند. پرسش‌هایی مانند این که این تیره‌های ایرانی در چه زمانی به زاگرس آمده و از کجا آمده بودند، در حال حاضر پاسخی ندارند. قبلاً ادعا می‌شد که شکل نام‌های ایشان به یونانی (Mēdoi برای ماد و Pērsai برای پارس) از نظر زبان‌شناسی ثابت می‌کند که آن‌ها حداقل تا سده دهم پیش از میلاد برای یونانیان آشنا بوده‌اند، که در آن صورت بایستی به خوبی به سوی غرب پیش رفته بوده باشند.^(۳) اما به دشواری می‌توان باور کرد که آنان پیش از آن که در افق دید آشوریان قرار گرفته باشند برای یونانیان اقوامی آشنا بوده‌اند. شگفت این جاست که «مده‌آ» و «پرسئوس»^۱ نام دو تن از شخصیت‌های افسانه‌ای اساطیر یونان هستند که با مشرق‌زمین ارتباط داشته‌اند. اما گیریم که چنان نیز بوده، در آن صورت طبیعی است که وقتی یونانیان واژه‌های «ماد» و «پارس» به گوششان خورده آن‌ها را با اسطوره خود مرتبط

1. Mēdea, Pērsēus

ساخته و گفته‌اند «مده‌آ» به ماد سفر کرده و ادعا کرده‌اند که «پرسئوس» نیای پارسیان و از این طریق پدر هخامنشیان (Achaemenes) محسوب می‌شده (که این نام نیز یادآور تبار Achean یعنی «آکمید» از همراهان اولیس است).

پژوهش‌های باستان‌شناختی در زاگرس هنوز در آغاز راه خویش است. از این رو ارتباط دادن هر فرهنگ شناخته شده در آن‌جا با تیره «پارسوا»، به ویژه از آن رو که محل ایشان در کردستان نامشخص است؛ کار نادرستی است و در زاگرس مرکزی نیز از حدود ۱۲۵۰ ق.م تا قرن هفتم هیچ‌گونه تحول روشنی در سفالگری یا الگوی استقرار انسانی فرهنگ‌های عصر آهن که بتواند با مهاجرت ایرانیان در آن دوره ربط داده شود به چشم نمی‌خورد. تنها چیزی که می‌توان گفت آن است که ظاهراً از زمان شلمنصر سوم محل «پارسوا» تا چند نسل در کردستان ایران بوده است. این منطقه با همه کوچکی از حدود ۸۳۵ ق.م محل استقرار ۲۷ «شاه» بوده که هرگاه زورشان به آشوریان نمی‌رسیده به آن‌ها خراج می‌پرداخته‌اند. در زمان تیگلات پیلصر سوم و سارگن دوم یعنی میان سال‌های ۷۴۵ تا ۷۰۵ ق.م، نام قوم پارسوا در ارتباط نزدیک با مادها و نیز با مائایی‌ها ذکر شده، پس هنوز در شمال جاده خراسان بزرگ استقرار داشته‌اند.

در مجموع مادها مشکل بسیار بزرگ‌تری برای آشوری‌ها بوده‌اند. نام ایشان تقریباً همیشه از زمان شلمنصر سوم تا آشوربانیپال (۶۲۷-۶۶۸) در سالنامه‌های آشوری ذکر شده است. آن‌ها استوارانه در غرب فلات ایران مستقر شده و از قرار معلوم به ارتفاعات و دره‌های بلند زاگرس نیز رخنه کرده و با جمعیت غیرایرانی محلی درآمیخته بودند. سارگن دوم در ۷۱۳ ق.م ادعا می‌کند که ۴۵ حاکم شهرهای ماد فرمانبردار او هستند و ۳۴ ناحیه ماد را به قلمرو خود پیوسته است. در زمان اسرحدون (۶۶۹-۶۸۰ ق.م) دولت‌های غیرایرانی شناخته شده زاگرس مرکزی، یعنی دولت‌های آلیپی و هرهر، نامشان در گزارش‌های آشوری دیده نمی‌شود و مادها به قدرت مسلط در مرز شرقی کوهستانی آشور تبدیل می‌گردند. بررسی دقیق نام‌های فرمانروایان محلی کوچک در متون آشوری نشان می‌دهد که ظاهراً فرایند مادی شدن در سراسر آن منطقه تکمیل شده و نام‌هایی که بعدها به آن‌ها خو خواهیم گرفت، نظیر شیدیرپارنا (که شکل پارسی آن همان تیسافرنا = تیسافرن است) به چشم می‌خورند.

اگر پارسوا در کردستان ایران یگانه محل به این نام باشد، در آن صورت طبیعی است به این نتیجه برسیم که آنان مهاجرانی بودند که با زور از منطقه قفقاز گذر کرده و به آن‌جا

رسیده‌اند و بیش‌تر پژوهندگان نیز همین نتیجه را پذیرفته‌اند. اما سناخریب شاه آشور در هشتمین لشکرکشی خود (۶۹۲/۱ ق.م) با دولت پارسوا یا پارسواش درگیر شد که دولت‌های آلپیی و انشان همراه با عیلام متحد آن علیه آشور بودند و سناخریب نتوانست در نبرد حلوله در کنار رود دجله بر آنان پیروزی قطعی به دست آورد. آلپیی که دولت حائل یا ضربه‌گیری میان قلمروهای آشور و عیلام محسوب می‌شد احتمالاً در همان جایی قرار داشت که اکنون شمال لرستان در دره‌های پیرامون و جنوب شرقی جاده خراسان بزرگ است، ولی دولت انشان دورتر در جنوب شرقی قرار داشت چنان‌که گویی باید این پارسوا را جایی نزدیک عیلام و با فاصله زیاد با پارسوا کردستان در زمان شلمنصر بدانیم. و بالاخره از تبارنامه‌ای که الواح بابلی از کوروش بزرگ (پادشاهی از ۵۶۰/۵۹ تا ۵۳۰) به دست می‌دهند معلوم می‌شود که نیاکان هخامنشی او مدت سه نسل شاهان انشان بوده‌اند که اکنون می‌دانیم در پارس (فارس کنونی) قرار داشته است. بنابراین دست کم این فرض «موجّه» وجود دارد که کوروشی که در متون بابلی پادشاه پارسوا نامیده شده و پس از شکست عیلام در حدود سال ۶۴۰ ق.م پسر بزرگ خود را همراه با خراج نزد آشوربانیپال فرستاده، فرمانروای انشان بوده و از این رو از مدت‌ها پیش در پارس اقامت داشته است. بدین قرار ظاهراً سه محل متفاوت برای تیره پارسیان در اختیار داریم: (۱) در کردستان ایران میان دهه ۸۴۰ تا ۷۱۴ ق.م؛ (۲) به احتمال زیاد در زاگرس و نزدیکی عیلام اما نه هنوز در انشان (آغاز قرن هفتم ق.م)؛ و (۳) در پرسیه که دودمان هخامنشی حکومت خود را بر آن استوار می‌سازد و به آن سرزمین نام «پارس» (فارس کنونی) می‌دهد. این امر مربوط به پس از سال ۶۹۲ ق.م است یعنی هنگامی که شاه عیلام در شوش، به نام کودور - نخونته، هنوز خود را شاه انشان می‌دانسته است.

در نگاه نخست چنین می‌نماید که با قوم پرجمعیتی سروکار داریم که بیش از یک بار به جنوب شرقی و سرزمین جدید کوچ کرده‌اند - یعنی موج مهاجرت پیوسته در کار بوده - و بیش‌تر پژوهندگان نیز همین عقیده را دارند، بی‌گمان پارسیان نمی‌توانسته‌اند پیش از سده هفتم ق.م بر پارس (فارس) تسلط یابند. اما حرکت آزادانه انبوه کثیری مهاجر در امتداد رشته کوه‌های زاگرس امر آسانی نبوده، زیرا دولت‌ها یا اتحادیه‌ای از ایشان در آن مناطق چیره بوده‌اند که به آن اندازه سازمان یافته بوده‌اند که بتوانند مانع حرکت مهاجران شوند. نام دولت آلپیی در زمان اسرحدون (حدود ۶۷۰ ق.م) پسر سناخریب از متون آشوری حذف شد، و تقریباً در همان زمان راهزنان اسکیتی (آسگوسو = سکایی) از شمال شروع به

مزاحمت برای آشوری‌ها کردند. بعدها اسکیت‌ها لگام گسیختند و بر تاخت و تازهای خود افزودند و باعث اختلال فراوانی در قدرت رو به رشد مادها شدند؛ اما اگر قوم پارسوای اصلی بالاخره توانستند بر مادها چیره شوند این امر هنگامی روی داده که پادشاهی نیرومند عیلام به دست آشوربانیپال ویران شده و بنابراین عیلامیان در درون سرزمین خود توانایی ایستادگی چندانی نداشته‌اند (حدود ۶۴۰ ق.م) و فرض بر این است که از این هنگام سرنوشت نهایی و آینده هخامنشیان رقم خورد.^(۴) از این رو اخیراً برخی پژوهندگان به این فرض گرایش پیدا کرده‌اند که اگر نه سه گروه ولی دست کم دو گروه پارسی وجود داشته‌اند که مناطق معروف به پارسوایا پارسوایش در زاگرس را اشغال کرده بودند و اظهار عقیده شده که دلیل حذف نام پارسوای کردستان در گزارش‌های آشوری مهاجرت آن‌ها نبوده بلکه لشکرکشی آشوریان به ناحیه شمال در قرن هفتم [و شکست پارسیان کردستان] بوده است. یانگ فرضیه مهاجرت را «ساخته منابع» نامیده است.

این فرض با فرض دیگری مطابقت دارد که می‌گوید پارسیان از راه ترکستان وارد ایران شده‌اند نه از راه قفقاز - و با اشاره به فرضیه ه. کیپرت و توماشک در سده نوزدهم - می‌گوید پارسیان نه از طریق شمال فلات ایران و شمال کویر بزرگ مرکزی بلکه با دور زدن این کویر و عبور از کرمان از شرق به فارس کنونی رسیده‌اند. نظریه مربوط به خاستگاه شمال شرقی پارسیان تا حدی با شباهت نام‌های شرق دریای خزر (مانند پارت) و همانندی میان زبان «پارسی باستان» با زبان سُغدی تأیید می‌شود. اما از آن‌جا که تاکنون در پژوهش‌های باستان‌شناسی هیچ‌گونه نشانه‌ای از عبور آن‌ها به دست نیامده، و گیرشمن با تکیه بر پژوهش‌های اخیر روس‌ها به سود عبور از قفقاز استدلال می‌کند،^(۵) نظریه عبور پارسیان از ترکستان جهشی بزرگ و بی‌پروایانه محسوب می‌شود. دست کم یک چیز روشن است و آن این که پارسیان از طریق دشت عیلام به پارس نرسیده‌اند و پیش از تسخیر بابل به دست کوروش بزرگ در ۵۳۹ ق.م^(۶) بر عیلام چیره نشده بودند. دلیل آن این است که اکنون مکان دقیق (شهر) انشان - که از مدت‌ها پیش منطقه تپه ماهوری عیلام به شمار می‌رفت - با کشف سنگنبشته‌هایی در ۱۹۷۲ (۱۳۵۱) در ملیان در حوضه مرتفع فارس واقع در شمال شیراز - در روی نقشه مشخص شده است. با این حال هنوز هم متأسفانه علم باستان‌شناسی دلایل کافی در اختیار پژوهندگان نگذاشته که با اطمینان یکی از نظریه‌های متفاوت را انتخاب کنند. در میانه سده هفتم ق.م، اوضاع به سود مادها تغییر کرد. آشوریان که در سده نهم و اواسط سده هشتم ارتش‌های آموزش‌دیده و مجهز و منظم آن‌ها تقریباً مقاومت‌ناپذیرشان

ساخته بود، سرانجام با جنگ‌های دائمی تجاوزکارانه و بی‌رحمانه، از جمله فتح مصر به دست اسرحدون، خود را فرسوده و ناتوان ساختند، با توجه به این که بابل نیز به عنوان کشور تحت‌الحمایه آن‌ها لقمه گلوگیر و مزاحمی شده بود که پیوسته می‌شورید، مهم‌ترین کاری که آشوریانیپال از نظر نظامی انجام داد سرکوب شورش آن‌جا به فرماندهی برادرش و با خاک یکسان کردن و نابودی همیشگی عیلام بود. دیگر آن زمان گذشته بود که آشوریان می‌توانستند در کوه‌های زاگرس به تهاجمات بزرگ دست بزنند. پس مادها که به نظر می‌رسد حداکثر تا ۷۳۵ ق.م نوعی پایتخت به نام «زاکروتی» احداث کرده بودند، گرچه نه به صورت یک قلمرو پادشاهی، دست کم به صورت یک اتحادیه متشکل شدند.

یگانه نمای کلی پیوسته‌ای که از تاریخ ماد در دست داریم نوشته‌های هرودوت است (کتاب یکم ۱۳۰-۹۵)، که همه نشانه‌ها نمایانگر آن است که آنچه نوشته، مستقیم یا غیرمستقیم در قرن پنجم ق.م از یک منبع شفاهی مادی شنیده بوده است. او از چهار شاه نام می‌برد که پسر بعد از پدر بر ماد سلطنت کردند و آخرین آن‌ها به دست کوروش بزرگ سرنگون شد، ضمن این که بعضی اعمال ایشان را همراه با افسانه‌های عامیانه که رواج داشته شرح می‌دهد. هرودوت مدت پادشاهی هر یک را می‌نویسد؛ و اگر به سال ۵۵۰ ق.م بازگردیم یعنی سالی که بنا به گزارش نبونید وقایع‌نگار بابلی پیروزی کوروش بر بابل را بیان می‌کند - و نه سالی که (بنا به نوشته هرودوت) سال جلوس کوروش بر تخت است (۵۶۰/۵۹) - آن‌گاه به تاریخ‌های زیر می‌رسیم:

دیاکو (دیه‌ئوکوس): (۵۳ سال) حدود ۷۰۰ تا ۶۴۷

فرورتیش (فرائورتس، خشتریه): (۲۲ سال) حدود ۶۴۷ تا ۶۲۵

هووخشتره (کیاکسارس، کیاکسار): (۴۰ سال) حدود ۶۲۵ تا ۵۸۵

ایشتوویگو (آستیاگس، آستیاگ): (۳۵ سال) حدود ۵۸۵ تا ۵۵۰

بهتر است دو پادشاهی آخر را کمی بررسی کنیم. نبونید وقایع‌نگار بابلی از ایشتموگو (= ایشتوویگو) به عنوان شاه ماد که به دست کوروش سرنگون شد نام می‌برد.^(۷) هرودوت جنگ میان هووخشتره و آلیاتس (آلیات) پادشاه لیدی را توصیف می‌کند (کتاب یکم ۷۳ تا ۷۴) و می‌گوید این جنگ پس از شش روز نبرد در روز ششم با وقوع خورشیدگرفتگی (کسوف) متوقف شد، طرفین صلح کردند و این صلح با ازدواج دختر آلیات با ایشتوویگو پسر هووخشتره استوار گشت. پلینی (گایوس پلینیوس) و پروم (هیرونیموس) وقایع‌نگاران

باستانی تاریخ این کسوف را ۲۸ مه (۷ خرداد) سال ۵۸۵ ق.م ذکر کرده‌اند^(۸) که نمی‌دانیم در آن زمان هووخشتره زنده بوده یا نه. باز از کتیبه‌های بابلی می‌دانیم که هووخشتره بوده که شهر نینوا (پایتخت آشور) را تسخیر کرده و برای همیشه به قدرت آشور پایان داده و این کار در ۶۱۲ ق.م انجام گرفته است، ضمن این که حداقل از سه سال قبل تدارک رزمی می‌دیده است.^(۹) هرودوت می‌گوید این هووخشتره بود که سازمان ارتش ماد را دگرگون کرد و یکان‌های رزمی مختلف را که قبلاً درهم و آشفته بودند به سه دسته مجزا (نیزه‌داران - کمانداران (تیراندازان) - و سواران) تقسیم کرد. اما وقتی می‌گوید هووخشتره اولین کسی بود که با ارتش نمونه خود آشوریان را شکست داد و نینوا را محاصره کرد اما ناچار شد به علت هجوم عظیم اسکیت‌ها (سکاها) به آسیا و مرزهای مصر و تحمل ۲۸ سال سلطه سکاها بر آسیا عقب‌نشینی کند، ما از لحاظ گاهشماری دچار آشفتگی جدی می‌شویم. به نوشته هرودوت، سکاها به فرماندهی مادیس پسر پروتوتی‌یس (بی‌شک همان «بارتاتوا» فرمانده سکایی که اسرحدون از او به عنوان متحد خود علیه مادها نام می‌برد) باعث به هم خوردن نقشه هووخشتره می‌شوند و او را مجبور می‌کنند حمله خود به نینوا را به وقت دیگری موکول کند. اما در متون آشوری و بابلی به ۲۸ سال سلطه سکاها بر آسیا - با همه هرج و مرج و دهشتناکی آن که هرودوت نقل می‌کند - اشاره‌ای نشده و از این رو باید سخنی گزاف باشد.

دیاکو و فرورتیش دو شخصیتی هستند که با اعمال آن‌ها فقط از طریق تواریخ هرودوت آشنا می‌شویم. می‌گوید دیاکو پسر فرورتیش دیگری بوده [و از این رو نام پدر خود را بر پسرش نهاده] و در زمانی می‌زیسته که مادها ده‌نشین بوده‌اند و به واسطه راستی و درستی داوری میان مردم را برعهده داشته است. چون آوازه فسادناپذیری و دادگری او در همه جا پیچید، مردم از او درخواست کردند برای جلوگیری از بی‌نظمی و بی‌قانونی فرمانروایی بر مادها را برعهده بگیرد. او پس از آن که شاه شد فرمان داد کاخ استواری با هفت باروی مستحکم به صورت حلقه‌وار در گرد آن برایش بسازند و در پیرامون آن شهر اکباتان را بنانهاد؛ و بدین‌گونه ماد به صورت کشور متحدی درآمد و از آن پس دیاکو مدت ۵۳ سال در ارگ خود سلطنت کرد در حالی که رعایایش اجازه دیدار او را نداشتند و توسط پیک‌های مخصوص عرایض خود را به گوش او می‌رساندند یا فرمان‌ها را دریافت می‌کردند و او نیز از طریق خبرچینان ویژه‌ای از اوضاع بیرون آگاه می‌شد. فرورتیش پسر دیاکو پادشاهی فعال‌تر و پرجنب و جوش‌تر بود. به نوشته هرودوت او پارسیان را مطیع مادها کرد و با همکاری آنان



نقشه ۲. بین‌النهرین و غرب ایران

به فتح آسیا پرداخت و از قومی به سراغ قوم دیگر می‌رفت تا آن‌که هنگام حمله به آشور بخش اعظم سپاه و جان خود را از دست داد.

نام دیاکو شباهت زیادی با همان دیاثوککو دارد که با خیانت به مانایی‌ها و تحویل سرزمین آنان به روس‌ها و اورارتویی سارگن دوم را رنجانید و با خانواده‌اش در ۷۱۵ ق.م به حمص در سوریه تبعید شد. این مرد با آن که یکی از سرکردگان متعدد محلی بوده و مانایی محسوب می‌شده نه مادی، پژوهندگان ظاهراً پذیرفته‌اند که او همان دیاکوی هرودوت است و نخستین پادشاهی است که بر سراسر ماد حکومت کرده است. اما در متون آشوری چیز بیش‌تری در این مورد دیده نمی‌شود و به گمان من احمقانه است تصور کنیم که به این دلیل او در اکباتان در انتظار عمومی ظاهر نمی‌شده که اجباراً هزار کیلومتر دورتر در سوریه زندگی می‌کرده است. فردی که ظاهراً آشوری‌ها را تحت تأثیر قرار داده چون سرکرده لایقی بوده که توانسته مادها را متحد سازد و با مانایی‌ها و کیمری‌های مزاحم یک اتحادیه ضد آشور تشکیل دهد، کشتی از کرکش‌شی در زاگرس مرکزی بوده که نام او در متون آشوری در ۶۷۴ ق.م دیده می‌شود (یعنی دو سال پس از حرکت بزرگ آشوریان به سوی فلات ایران که قُله بیکنی [دماوند؟] را در دیدرس او قرار داده است)؛ و نام کشتی (همان

خشتریه مادی) نه در تاریخ هرودوت آمده و نه با گاهشماری او در مورد شاهان ماد سازگار است. البته نام‌ها همگی مناسبند. دیه‌ئوکس سازگار است با دیاکو، و دو سطر از کتیبه داریوش در بیستون [بهستان] به اشاره به مدعیان تاج و تخت ماد در ۵۲۲-۵۲۱ ق.م اختصاص دارد و نام بقیه را ذکر می‌کند: «یک مادی به نام فرورتیش (یعنی فرائورتس) دروغ گفت، او گفت 'من خشتریه از تبار هووخشتره (یعنی کیاکسار) هستم'» به احتمال زیاد چنین بوده و بی‌گمان ما با بحثی در باره یک دودمان سلطنتی واحد در قرن هفتم سروکار داریم.

برخی پژوهندگان برخورد متفاوتی با این ماجرا کرده‌اند. اومستد و گیرشمن ظاهراً از متن هرودوت چنین برداشت کرده‌اند که هووخشتره چهل سال افزون بر آن ۲۸ سال تسلط سکاها سلطنت کرده و بنابراین تاریخ آغاز پادشاهی او را پیش از ۶۵۰ ق.م آورده‌اند (نظر دیگری که مطرح شده آن است که یک دوره وقفه یا فترت ۲۸ ساله میان سلطنت فرورتیش و هووخشتره وجود داشته است)؛ و گرچه بعضی محققان معتقدند خشتریه نیای فرورتیش بوده، اکنون همگان به این نتیجه رسیده‌اند که هر دوی آن‌ها یک نفر بوده و خشتریه لقب شاهی او بوده است. همچنین در فهرست ۲۷ سرکرده (که اکثراً نام‌های ایرانی دارند) از سرکرده ناحیه رودگذری به نام اوکساتار نام برده شده که همراه با ۲۶ نفر دیگر به پارسوا آمده بوده تا در سال ۷۱۴ ق.م به سارگن دوم ادای احترام کند؛ و دوازده سال بعد نیز هنگامی که سناخریب به هرهر در زاگرس مرکزی حمله می‌کند نام او مطرح می‌شود. اکنون با تکیه بر این نکته و شباهت این نام با کیاکسار یکم پذیرفته شده که او جانشین دیاکو و پدر خشتریه بوده است. بدین قرار اکنون یکی دو شاه پس از دیاکو در فهرستی که هرودوت داده مورد قبول قرار گرفته‌اند. در عین حال نباید فراموش کنیم که رویدادنامه‌های بابلی ثابت می‌کنند که هرودوت یک تقویم قابل استفاده مادی در اختیار نداشته است.

بسیار بعید بوده که پارسیان بتوانند خودشان ساختن یک شاهنشاهی یا امپراتوری را از صفر شروع کنند. در واقع کوروش بزرگ یک شاهنشاهی از پیش ساخته شده را از مادها تحویل گرفت. کار متحد کردن مادها، که هرودوت آن را به دیاکو نسبت می‌دهد، چه بسا دستاورد پسرش خشتریه (فرورتیش) در ربع دوم سده هفتم ق.م باشد. این امر با کشفیات باستان‌شناسی تناقضی ندارد. در واقع موری^۱ تا جایی پیش می‌رود که می‌گوید پس از سال‌های میانی قرن نمونه‌های سفالگری ایرانی‌زبانان برای اولین بار به فراوانی در لرستان

پیدا شده است؛^(۱۰) و این مؤید سخن هرودوت است که می‌گوید فرورتیش پس از مطیع کردن پارسیان، کار غلبه بر اقوام آسیایی را ادامه داد (بنا به محاسبه او در میانه و ربع سوم قرن). در این زمان فتوحات جدید در غرب انجام نگرفتند، زیرا آشوریان هنوز نیرومند بودند و مائایی‌های نزدیک دریاچه ارومیه نیز تا زمان قدرت‌یابی آشوریان در جای خود ایستادگی کردند. اما پس از سقوط نینوا در ۶۱۲ ق.م بی‌گمان ارتش نمونه هوشنتره بر فعالیت خود افزود. مادها در ۶۱۰ حران واقع در بالای بین‌النهرین را تاراج کردند و پیش از آن‌که با پادشاهی لیدی در شرق فلات آناتولی درگیر شوند (که همزمانی آن با یک خورشیدگرفتگی در ۵۹۰ ق.م باعث شده تاریخ دقیق آن را بدانیم)، مائایی‌ها و قدرت رو به افول اورارتو در ارمنستان را به زیر سلطه خود درآوردند. در نتیجه اگر هرودوت درست گفته باشد، فتوحات فرورتیش بایستی در شرق انجام شده باشد و این اقوام سرزمین ایران بوده‌اند که هسته اصلی امپراتوری ماد را تشکیل داده‌اند. اکنون موضوع توسعه فتوحات را رها می‌کنیم و آن را به زمان شرح ماجرای فتوحات کوروش بزرگ می‌سپاریم.

تا جایی که می‌دانیم ماد در زمان هخامنشیان ایالت بزرگی بود که از غرب تا زاگرس مرکزی، از شمال تا بلندی‌های آذربایجان و از شرق تا کویر نمک و «دروازه کاسپین» را شامل می‌شد. اقوام مغلوبی نظیر آلیپی و هرهر به احتمال زیاد از لحاظ جمعیتی و فرهنگی با قوم فاتح درآمیخته و در آن‌ها حل شده بودند. هرودوت از شش قوم یا «قبیله» [تیره] مادی سخن می‌گوید (کتاب یکم، ۱۰۱). یکی مَغ‌ها بودند که روحانیون مذهبی محسوب می‌شدند و نه تنها برای مادها بلکه برای تمام ایرانیان انجام وظیفه می‌کردند. این باعث شده که پژوهندگان به این فرض برسند که این «قبیله‌ها» در واقع کاست‌ها یا طبقات بوده‌اند (یا دست کم رفته رفته چنین بار معنایی را به خود گرفته‌اند). دومی پارتاکن‌ها بودند که محل جغرافیایی ایشان را می‌توان همان جایی دانست که یونانیان «پارتاکن ماد» می‌گفتند و میان زاگرس و کویر مرکزی قرار داشت و ادعا شده که در گذشته کوچ‌نشین بوده‌اند و ظاهراً همان «پارتاکا» هستند که در سالنامه‌های آشوری سده هشتم به عنوان قومی ایرانی از آن‌ها نام برده شده است. سه قوم «بودی»، «استروخات» و «بوسی» به عنوان اقوامی کشاورز، چادرنشین و بومی توصیف شده‌اند، حال آن‌که نام قوم آخر «آری زنتو» است (آری = آریایی، زنتو = زند = قبیله) و بنابراین «آریایی» و از آریستوکراسی (= آرین سالار = اشراف) جامعه بوده‌اند. بنابراین ظاهراً منطقی است که نتیجه بگیریم مَغ‌ها و چهار قوم دیگر آریایی نبوده‌اند، اما تنها نکته‌ای که می‌دانیم آن است که «پارتاکن» پیش از غلبه مادها بر دره‌های زاگرس در دست

ایشان بوده است. در مجموع به این گونه توضیحات نمی توان اعتماد کرد و مسئله «قبایلی» که هرودوت مطرح می کند در پرده ابهام باقی می ماند. به هر شمار مآدها خود را «آریایی» می دانستند و بی گمان عنصر ایرانی به حد کافی چیره بود که بتواند زبان و نهادهای خود را تحمیل کند.

به نوشته هرودوت پارسیان، که هیچ دلیلی نمی بیند محل آن ها را جای دیگری جز پارس بدانند، فرمانبردار فرورتیش شدند و سپس در امر فتوحات به مآد ها پیوستند. این امر پس از دهه ۶۴۰ ق.م انجام گرفته یعنی پس از هنگامی که کوروش پارسوایی گویا برای ادای احترام نزد آشوریانیال رفته بود. در واقع اسناد شوش گواهی می دهند که این کوروش خراجگزار عیلام بوده است. دودمان پارسی حاکم بر پارس هخامنشی نام داشت یعنی آن ها ادعا می کردند که نوادگان نیایی به نام هخامنش هستند که در منابع باستانی یونانی گفته می شود مشهور بوده که توسط عقابی تغذیه و بزرگ شده بود. پژوهندگان جدید همگی عقیده دارند که هم او بوده که پارسیان را در کوچ دور و درازشان به پارس هدایت کرده است. اما این خاستگاه نیمه اسطوره ای ثابت نمی کند که او لزوماً بنیادگذار این پادشاهی یا این دودمان بوده باشد (رومولوس که گرگی او را تغذیه کرده بود شهر رم را بنیاد نهاد ولی موسی که یک بچه سرراهی با آغازی بهتر بود نتوانست به سرزمین موعود برسد). تاریخی که دانشمندان جدید برای زمان هخامنش تعیین می کنند حدود ۷۰۰ ق.م است و این ممکن است درست باشد. اما درستی شجره نامه خانوادگی به این سادگی به نظر نمی رسد.

در مورد عنوان کوروش بزرگ که کاتبان بابلی در ۵۳۹/۸ ق.م بر «استوانه کوروش» ثبت کرده اند می توانیم بی گمان مطمئن باشیم، گرچه باید به یاد داشته باشیم که نام انشان احتمالاً یک خطای تاریخی است و خود کوروش شاید بیش تر قلمرو اولیه خود را پارس می دانسته است تا انشان: «پسر کمبوجیه، شاه بزرگ، شاه انشان، نوۀ کوروش، شاه بزرگ، شاه انشان، نتیجه [نوه زاده] چیش پیش شاه بزرگ، شاه انشان.» او در کتیبه پاسارگاد با خط میخی و زبان اکدی خود را هخامنشی می نامد. با این حال داریوش، که پس از مرگ کمبوجیه پسر کوروش بزرگ بر تخت نشست، هنگامی که از پادشاهی نیاکان خود یاد می کند مسئله را پیچیده می سازد. او در «کارنامه» خود در سنگنبشته بیستون، مطلب را با بیان تبارنامه شاهی خود آغاز می کند و می گوید پدرش ویشتاسب، پدر ویشتاسب آرشام، پدر آرشام آریارمنه، پدر آریارمنه چیش پیش،^(۱۱) و پدر چیش پیش هخامنش بوده است؛ سپس در ادامه می افزاید

که هشت تن از خاندانش پیش از او شاه بوده‌اند. بدین قرار این هشت شاه عبارت بوده‌اند از: هخامنش، چیش‌پیش، کوروش یکم، کمبوجیه یکم، کوروش دوم (کوروش بزرگ)، و پسرش کمبوجیه دوم، آریارمنه و آرشام. گواهی دو لوحه زرین که گفته می‌شود در دو موقعیت جداگانه در یکی دو نسل پیش در همدان (اکباتان) کشف شده‌اند ادعای داریوش را تأیید می‌کنند، زیرا بر آن‌ها به زبان «پارسی باستان» نیایش‌هایی از سوی آریارمنه و آرشام حک شده و به هر دو عنوان «شاه بزرگ، شاهنشاه، شاه پارس» داده شده است. اما خوشبختانه این بار همه کارشناسان توافق دارند که تاریخ نوشتن این دو لوحه قرن چهارم پیش از میلاد بوده و بنابراین مدرکی دال بر اثبات ادعای داریوش نیستند.

انسان (یا آنزان یا آنخان)، که همگان معتقدند نام شهری بوده، نامی است که در روزگار خود معنایی داشته است؛ و شاهان بزرگی که در عیلام فرمانروا بودند مدت هزار یا دو هزار سال این نام را در القاب خود ذکر می‌کردند. دانشمندان با این فرض که این نام نمی‌توانسته همان پارس باشد، فرض کرده‌اند که قلمرو چیش‌پیش میان دو پسرش کوروش و آریارمنه تقسیم شده بوده که اولی پادشاه‌انشان و دومی فرمانروای پارس بوده، و پارسیان‌انشان را در شرق عیلام تصرف کرده بودند. اما در سال ۱۹۷۲ (۱۳۵۱) آجرنوشته‌هایی در میان فارس متعلق به عصر مفرغ بزرگ کشف شدند که ثابت کردند شهر کهن‌انشان در قلب پارس قرار داشته و بنابراین فرضیه دو قلمرو شاهی هخامنشی ارزش خود را از دست داد. در واقع چنین می‌نماید مطالب داریوش در باره پادشاه بودن پدر بزرگ و جدش ساختگی بوده باشد. اما این لزوماً بدان معنا نیست که در باره تبارنامه خود نیز دروغ گفته باشد. مشکل هنگامی پیش می‌آید که می‌خواهیم جایگاه نیاکان کوروش و داریوش را از لحاظ تقویمی مشخص کنیم.

به طور کلی همگان پذیرفته‌اند آن کوروشی که در حدود سال ۶۴۰ ق.م در ویرانی عیلام شرکت داشته پدر بزرگ کوروش بزرگ (که از ۵۶۰ تا ۵۳۰ سلطنت کرده) بوده است. این بدان معناست که آن کوروش و پسرش در مجموع حداقل هشتاد سال پادشاهی کرده‌اند، و کوروش بزرگ هنگامی که به سلطنت رسیده احتمالاً بسیار جوان بوده است؛ کاونیاک و دیگران در مورد تشخیص هویت این افراد کمی احساس نگرانی و تردید کرده‌اند.^(۱۲) اما تبارنامه داریوش کار را دشوارتر می‌سازد. اگر آریارمنه برادر این کوروش اولی بوده، پس پسرش آرشام بایستی هم‌نسل همان آروک‌کویی بوده باشد که در حدود سال ۶۴۰ ق.م تسلیم آشوریانپال شده است؛ و جدول‌های گاهشماری کتاب‌های جدید که دو خط تبار

سلطنتی هم‌عرض و موازی را ترسیم کرده‌اند، زمان به سلطنت رسیدن آرشام را حدود ۶۱۵ ق.م قرار می‌دهند.^(۱۳) اما نکته کوچکی نیز در این جا نادیده گرفته شده و آن این است که داریوش در کتیبه‌های کاخ شوش خود صریحاً خوانندگان را آگاه می‌کند که هنگام به سلطنت رسیدن او (۵۲۲ ق.م) به لطف اهورامزدا هم پدرش ویشناسب و هم پدر بزرگش آرشام زنده بوده‌اند. در این جا با موضوعی سروکار داریم که به آگاهی عموم مردم آن زمان مربوط می‌شود و بنابراین داریوش نمی‌توانسته دروغ بگوید؛ و از این رو اکنون می‌بینیم در بازسازی خطی که به هخامنش می‌رسد از مرزهای قابل پذیرش بودن گذشته‌ایم.

گواهی دیگری نیز وجود دارد که می‌تواند به ما کمک کند. هرودوت در آغاز کتاب هفتم خود خشایارشا را در صحنه‌ای از تاریخ قرار می‌دهد که شاه بر آن می‌شود تا برای تصمیم‌گیری در مورد جنگ با آتن شورایی تشکیل دهد. هرودوت خیلی میل دارد روش شورایی شاه جدید را به خواننده نشان دهد و از این رو این کلمات را در دهان او می‌گذارد (II, VII): «اگر آتنی‌ها را گوشمالی ندهم پسر داریوش، پسر ویشناسب، پسر آرشام، پسر آریارمنه، پسر چیش‌پیش، پسر کوروش، پسر کمبوجیه، پسر چیش‌پیش، پسر هخامنش نیستیم.» بی‌گمان هنگام نقل ماجرای این شورا لبخندی به گوشه لب هرودوت نشسته است؛ طبیعی است فرض کنیم که او برای مزید فایده عمداً اسامی نیاکان کوروش را در این جا گنجانده است، اما همان طور که کنت^۱ متذکر شد «مسئله داریوش اصل و نسب خود را بهتر از هرودوت می‌شناخته است.»^(۱۴) با این حال چنان که خواهیم دید داریوش با همه تأکیداتش در کتیبه‌های سلطنتی خود تمایلی به راستگویی نداشته و تبارنامه‌ای که ارائه می‌دهد چندان باورکردنی به نظر نمی‌رسد. اگر سخن هرودوت را در این مورد جدی بگیریم و به این نتیجه برسیم که کوروش بزرگ هنگام آغاز پادشاهی خود بسیار جوان بوده، پس باید بتوانیم فرض کنیم که آن کوروشی که حداقل تا سال ۶۴۰ ق.م سلطنت کرده، پدر بزرگ پدر بزرگ کوروش بزرگ بوده و کسی که جانشینش شده یک چیش‌پیش دومی بوده که اولین فرد دودمانی به شمار می‌رفته که (بنابر استوانه کوروش) پادشاهی انشان را داشته است. آن کوروش یکم که آشوربانیپال از او سخن گفته از پارسوا (یعنی جایی که در آن زمان پارسیان در آن اقامت داشته‌اند) بوده است، حال آن که محل دقیق انشان در پارس (فارس)

1. Kent